



من و ماهی‌ها

سلام. وقتی قدّ تو بودم، یک روز باران می‌بارید. سبد پلاستیکی دستم بود و دنبال مادرم می‌رفتم. وسطِ بازار رسیدیم. یک عالمه ماهی اندازه‌ی دریا، اندازه‌ی کوه روی هم لیز می‌خوردند و بالا و پایین می‌پریدند. بوی دریا و آب شور می‌آمد. چندبار گفتم: «برویم». مادرم نشنید. داشت ماهی می‌خرید. گفتم: «کوچولوهایش را بخر». نخرید. دو تا ماهی بزرگ را توی سبد انداخت. گفت: «تو برو خانه. من زود می‌آیم».

من با سبدم دویدم. باران تند می‌بارید، هم روی من، هم روی ماهی‌ها. زود رسیدم. ظرفِ کنار حیاط را از آب شیر پر کردم. ماهی‌ها را توی آب انداختم. هر دو تا تند و تند شنا کردند. کنارشان نشستم. من و ماهی‌ها خوش حال بودیم. من آن‌ها را نجات داده بودم.



تصویرگر: سعیده کشاورز



۱۲ بهمن بازگشت امام خمینی^(ره) به ایران

چه روز خوبی بود
امام ما برگشت

دوازده بهمن
به خانه میهن



تصویرگر: مهدیه قاسمی

۱۹ بهمن روز نیروی هوایی

شما آهل زمین یا آسمانید؟!
برای ما همیشه قهرمانید



۲۲ بهمن پیروزی انقلاب اسلامی

عجب جشنی،
عجب روزی!
مبارک باد پیروزی

۲۰ بهمن شهادت حضرت فاطمه^(س)

او حضرت زهراست
هم دختر باباست

از هر گلی بهتر
هم جان پیغمبر^(ص)



این برای بچه‌هایی که شادی‌هایشان را با
دیگران قسمت می‌کنند.



نقاشی خدا

معلم گفت: «امروز می‌خواهم، زیباترین نقاشی خدا را

نشان‌تان بدهم. چشم‌هایتان را ببندید.»

بچه‌ها چشم‌هایشان را بستند و منظر شدند.

معلم به هر یک از آن‌ها آینه‌ای داد و گفت: «حالا

چشم‌هایتان را باز کنید و زیباترین نقاشی خدا را ببینید!»





تور می باقم

● معصومه مرادی

عنکبوت کوچولو
هر روز می شه آماده
می بافه با حوصله
توری سفید و ساده
فکرش چیه؟
از صبح تا شب فقط کار
کارگاه کوچیکش کجاست؟
رو دیوار

عروس

● سمیه تورجی

سرد هوا
زمستونه
برف اومده
دونه دونه

عروس شده
درخت کاج
روی سرش
گذاشته تاج



کلاغ برفی

● شہلا شہبازی

این جا سفید
اون جا سفید
با برفا شد
دنیا سفید

کلاغ کجاست
تو آسمون
سفید شده
بالهای اون

کبوتر سفید

● صبا فیروزی

کلاغ سیاه نشسته بود
رو شاخه‌ی درخت بید
چشماشو باز و بسته کرد
شد یه کبوتر سفید

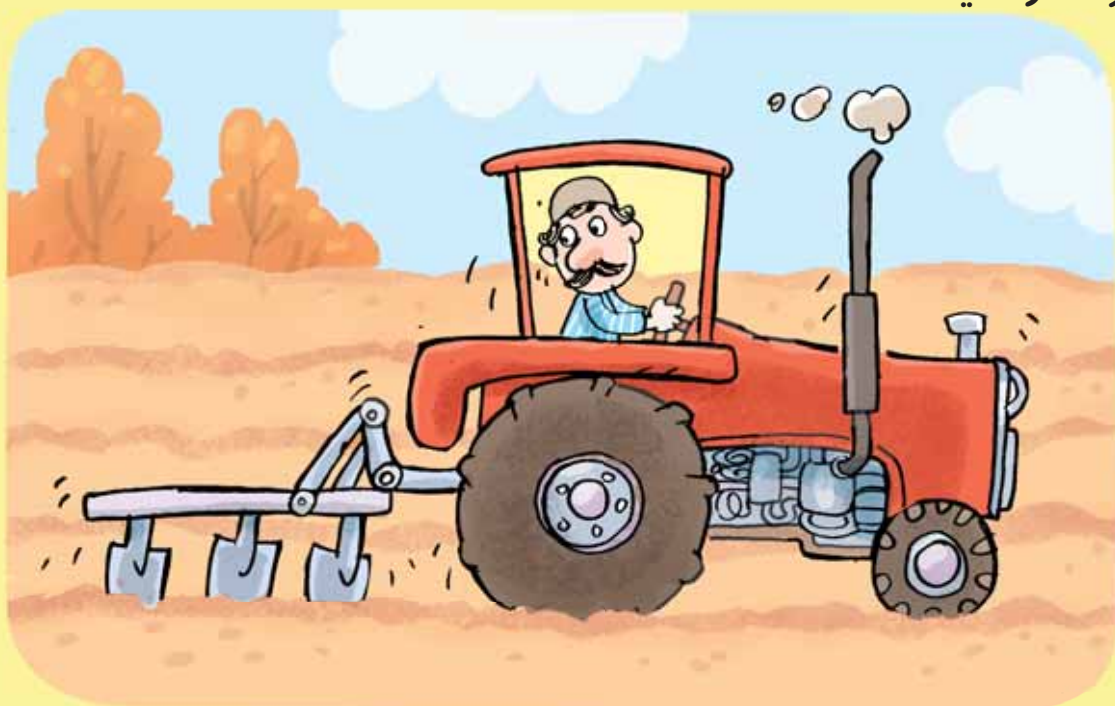
با قارقارش خندید و گفت
فکر نکنید کبوترم
برف اومده از آسمون
سفید شده بال و پرم

● تصویرگر: سحر حقگو

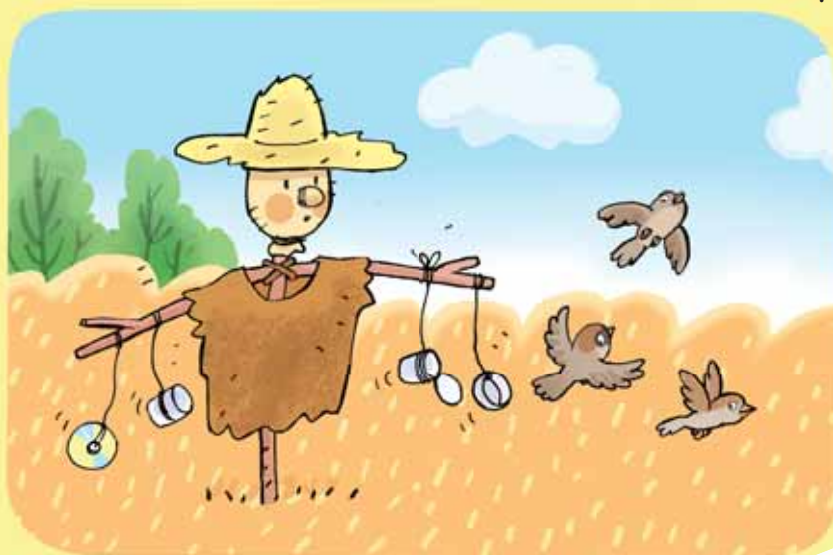
نانِ بی‌گوشه!



کشاورز روزها زحمت کشید. زمینش را شخم زد و گندم کاشت. به زمینش آب داد و انتظار کشید.



حتّی مترسک مزرعه هم پرنده‌ها را فراری داد. کمک کرد که پرنده‌ها گندم‌ها را نخورند. گندم‌ها که رسید، آرد شد، خمیر شد. بعد نان شد.





نانوا، نان را از تنور در آورد.
گوشه‌ی نان خوب نپخته بود.
خمیر بود. پسر بچه‌ای نان را خرید،
گوشه‌ی آن را جدا کرد و بالای
دیوار گذاشت.

کلاغ دنبال غذا بود، تکه نان خمیر را دید. پایین پرید. تندی آن را به نوک گرفت و
برای جوجه‌های گرسنه‌اش بُرد.

پسر خوش حال شد و گفت:
«چه خوب! حالا با گوشه‌ی نان،
جوجه کلاغ‌ها هم خوش حال
می‌شوند! آن را می‌خورند و سیر
می‌شوند.» بعد هم با نان بی‌گوشه
به خانه رفت.





بارون • شاهده شفيعي

بارون اومد
چشمامو بست
رو صورتم
يواش نشست

لالايي خوند
با نم نمش
وقتي كه رفت
نديدمش

قار قار بلند • مريم هاشم پور

كلاغ توي لونه!
يواش بگو قار و قار
خبر نداري انگار
خوابه درخت چنار

بهار كه شد درخته
بيدار مي شه، مي خنده
اون موقع نوبت چي؟
قار قاراي بلنده!



تصويرگر: مرصيه قوام زاده



● هاجر زمانی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

آمانت‌های من

یک عالمه خواهش کردم تا مامان گوش‌اش را به من داد. روی مبل دراز کشیدم. می‌خواستم زودتر به مرحله‌ی بالاتر بازی بروم. یکهو خنده‌ام گرفت. بابابزرگ کنارم نشسته بود و کفِ پایم را قلقلک می‌داد. تُندی نشستم. بابابزرگ گفت: «چرا مواظب آمانت‌هایت نیستی؟»

تعجب کردم. انگار دو تا شاخِ بزرگ روی سرم سبز شد. بابابزرگ چیزی به من نداده بود تا مواظبش باشم!

بابابزرگ گفت: «چشم‌هایت را می‌گویم! چشم‌ها، گوش‌ها، دست‌ها و پاهایت، همه آمانت‌هایی هستند که خدا به تو داده است. باید بیش‌تر مواظب‌شان باشی!»

بابابزرگ درست می‌گوید. وقتی زیاد بازی می‌کنم،

چشم‌هایم درد می‌گیرند. گوش‌اش را به مامان پس

دادم. با بابابزرگ مار و پلّه بازی کردیم و خیلی

به ما خوش گذشت!

خداجون! از این به بعد سعی می‌کنم امانت‌دار

بهتری باشم!

امانت داری نشانه‌ی درستی کارهای

انسان است.

(امام علی (ع))



کی بود؟ چی بود؟





بترس! بترس!



(بچه‌ها، هر جا لازم بود، می‌توانید غش غش بخندید!)

نمایش دو نفره

اولی: من توی جنگل می‌گشتم. یک مار دیدم به چه گندگی! راه می‌رفت و فیش و فیش می‌کرد، این طوری. (کج و راست راه می‌رود. دستش را به چپ و راست حرکت می‌دهد و فیش فیش می‌کند.)

دومی: ترسیدی؟

اولی (با تعجب): نه، نترسیدم!

دومی: منم یک روباه وحشی دیدم. دُم چاقالو داشت، قدّ صندلی! دنبالم دوید. این طوری: (می‌دود و دُمش را تکان تکان می‌دهد.)

اولی: ترسیدی؟

دومی (با تعجب): نه که نترسیدم!

اولی: این که چیزی نیست. من یک

گوریل گنده دیدم! گوم گوم می‌کرد.

ببین، این طوری: (قدم‌های بلند برمی‌دارد.

آرام به سینه‌اش می‌کوبد و گوم گوم می‌کند.)



دوّمی: ترسیدی؟

اولی (با تعجب): نه، نترسیدم!

دوّمی: تازه من یک درخت دیدم. بزرگ و شاخ شاخی بود. خواستم از آن بالا بروم. یک مرتبه فهمیدم درخت، درخت نبود. شاخ‌های گوزن بود!

اولی: ترسیدی؟

دوّمی (با تعجب): نه که نترسیدم!

اولی: حالا اگر یک شیر گنده ببینی چی! از آن می ترسی؟ (می‌غرّد و پنجه‌هایش را نشان می‌دهد. [یک نفر هم در نقش شیر وارد می‌شود. می‌غرّد و به هوا پنجه می‌کشد.)

دوّمی (با تعجب و ترس): زود باش فرار کن. این طوری: (فرار می‌کند)

اولی (با تعجب): فرار نکن! من که ترسناک نیستم. (او پشتش به شیر است و می‌خندد. یک مرتبه صدای غرّش می‌شنود. برمی‌گردد و شیر را می‌بیند. وحشت می‌کند.) شیر دیدم! زود باش فرار کن! شیر شیر...! (او فرار می‌کند و شیر به دنبالش می‌دَوَد.)





بپرخ تا بپرفیم!



فرفره بازی

یک سؤال جالب!
چرا فرفره‌ای که می‌چرخد نمی‌افتد؟

مهره‌ی فراری

یک نخ محکم برداشتم و به سر آن یک مهره گره زدم. سر دیگر نخ را در دستم گرفتم
و چرخاندم.
حس کردم مهره می‌خواهد از دستم فرار کند!





تندتر و تندتر!

چرخونک سواری خیلی کیف
دارد. وقتی سرعت آن زیاد
می شود نمی توانم سرم را
بالا نگه دارم.

صندلی پرنده

این یک چرخ و فلک واقعی است. وقتی می چرخد، کج می شود و بالا می رود.
چه چیزهای دیگری را می شناسی که وقتی می چرخد، دیگر نمی افتد.



فیل و فنجان



● محمدرضا شمس ● تصویرگر: میثم موسوی

فیلو یک فنجان داشت. توی فنجانش می خورد، می خوابید، حمام می کرد.
توی فنجانش مهمانی می گرفت و پُف فیل درست می کرد.
یک شب که باران می بارید، فیلو فنجانش را روی سرش گذاشت و زیر درخت بید خوابید.
صبح که بیدار شد، فنجانش نبود. این طرف را گشت، آن طرف را گشت. فنجان را پیدا نکرد.
عصبانی شد. داد زد: «کی فنجان من را برداشته؟»
کسی جواب نداد.
فیلو بیش تر عصبانی شد. بلندتر داد زد: «پرسیدم کی فنجان من را برداشته؟»
باز هم کسی جواب نداد. خیلی خیلی عصبانی شد. باد کرد. بزرگ شد. بزرگ تر شد.
داد زد: «کی فنجان من را برداشته؟»
صدایش آن قدر بلند بود که درخت بید لرزید.
لانه ای که بالای درخت بود لرزید.
کلاغی که توی لانه بود لرزید.
کلاغ پایین افتاد.
لانه ی کلاغ پایین افتاد.
فنجانی که توی لانه بود پایین افتاد.
فیلو خوش حال شد. خندید و کوچک شد. خندید و کوچک تر شد. فنجانش را
برداشت و از آن جا رفت.
درخت ماند و کلاغ. کلاغ ماند و لانه اش.



دست تمیز

میوه‌ی تمیز

چی بهتره؟



درخت گفت: «اول دست‌هایت را بشوی تا به تو و دوستت میوه بدهم.»
فی‌فی می‌خواست برود دست‌هایش را بشوید. گفت: «اژی بیا برویم دست‌هایمان را بشویم.»
اژی کوچولو گفت: «تو بشوی. من دیروز دست‌هایم را شستم!»
درخت گفت: «میکروب دارد. باید بشویی!»
اژی کوچولو میکروب‌ها را نمی‌شناخت. پرسید: «میکروب دیگر چیست؟»
درخت گفت: «یک موجود کثیف و خطرناک است. مثل هیولاست.»
اژی کوچولو گفت: «وای! بیا برویم.»
دوتایی رفتند. دست‌هایشان را با آب و صابون شستند و آمدند.
درخت گفت: «آفرین به تو و دوست! حالا وقت میوه خوردن است. تازه میوه‌ها را هم باید شست!»
فی‌فی و اژی جلو دویدند و با خنده گفتند: «می‌شویم! می‌شویم!»



تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه
مهندس: ازده‌فر

یک جای بهتر

● مهری ماهوتی ● تصویرگر: نیلوفر برومند



لاکی لاک پشته صبح زود راه افتاد. یواش یواش جلو می رفت و با خودش می گفت:
«می روم جایی که این قدر سربالایی نداشته باشد. دور و برم سنگ و کلوخ نباشد. سبزه و
آب داشته باشد. پرندهای، چرندهای نباشد که من را بخورد.»

یک مرتبه صدایی شنید: قوررررر!

ایستاد و نگاه کرد. صدای چی بود؟ از کجا بود؟

لاکی لاک پشته روی یک تپه بود. پایین تپه، رودخانه بود.

لاکی لاک پشته گفت: «وای... چه راه درازی! چه جوری

بروم آن پایین؟»

هنوز حرفش تمام نشده بود که لیز خورد و کله پا

شد. از بالای تپه قل خورد و پایین آمد. افتاد لای

علفها. میان یک عالمه قورباغه‌ی پر سر و صدا.

لاکی لاک پشته با خوش حالی توی آب رفت.

با خودش گفت: «کجا بروم بهتر از این جا!»



فوت فو تکی ها



فوت به توپ

دو نفر از بچه‌ها به دو توپ کوچک و سبک فوت می‌کنند.
توپ باید داخل سبدی بیفتد که طرف دیگر میز چسبانده‌اند.



فوت به لیوان

دو نفر از بچه‌ها بانی به دو لیوان فوت می‌کنند.
هر کس باید لیوان خودش را زودتر به خط پایان
برساند.



توپ و بشقاب

بچه‌ها دو گروه می‌شوند. توپ کوچکی را روی بشقاب
یک بار مصرف قرار می‌دهند. بچه‌های هر گروه
باید به نوبت توپ را از ابتدای یک مسیر تا آخر خط
برسانند و برگردند. توپ نباید از بشقاب بیرون بیفتد.





آویزهای رنگی

● سمانه قاسمی ● عکاس: فرهاد سلیمانی

دوست داری از دیوار اتاق یا دیوار کلاس، چیزهای رنگارنگ آویزان کنی؟
پس کاموهای رنگارنگ، مقوای ضخیم، قیچی و مداد آماده کن.
اول هر شکلی را که دوست داری روی مقوای بکش: گرد، سه گوش یا چهار گوش.
حالا شکل‌ها را با قیچی ببر.
سر کامو را روی مقوای نگه دار و با حوصله دور شکل‌ها پیچ.
بعد از این که کامو، همه جای مقوای را پر کرد ته آن را گره بزن.
حالا می‌توانی این شکل‌های قشنگ را
هر جا دلت خواست آویزان کنی.





کتاب‌های قشنگ برای کتابخانه‌ی خودت



الف چی بود، ب کی بود
نویسنده: گروهی از نویسندگان
تصویرگر: سمیه علیپور
ناشر: پنجره
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۶۹۲۷



مجموعه‌ی ۹ جلدی رفتم به باغ...

شاعر: افسانه شعبان نژاد
تصویرگر: میترا عبداللہی و...
ناشر: لوطه‌تو
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۷۵۸۶۷

خُرده کاغذها

یک عالمه خُرده کاغذ رنگی! با این‌ها چه کار می‌شود کرد؟ آهان فهمیدم.

یک پروانه‌ی قشنگ



یک شاخه گل



یک قناری خوش رنگ



یک ماهی رنگی رنگی





کی قوی تره؟



سنجابک از بالای درخت فندق صدا می زند:

«خرگوشک، خرس کوچولو، بیایید این جا با هم

فندق بخوریم.»

خرس کوچولو می گوید: «من می خواهم عسل

بخورم.»

خرگوشک می گوید: «من هم می خواهم از باغچه

هویج بچینم.»

سنجابک، دُم حنایی اش را تاب می دهد و از درخت بالا می رود.



بچه ها چرا با هم
بازی نمی کنید؟

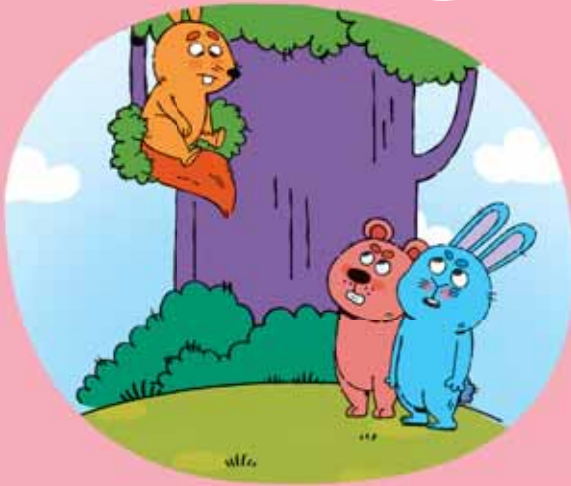
خرگوشک و خرس
کوچولو نمی آیند بالای
درخت



برای من هم
بالارفتن از درخت
سخت است.

من نمی توانم از
درخت بالا بروم.





سنبابک می خندد و می گوید: «پس من از همه قوی ترم.»
خرگوشک اخم می کند.
خرس کوچولو با عصبانیت دهانش را باز می کند: غرررر ...
به نظر تو کدام قوی تر هستند؟



سنبابک به راحتی از درخت بلند بالا می رود.



خرگوشک سریع تر می دود.



زور خرس کوچولو بیشتر است.

سنبابک از درخت پایین می آید و می گوید: «فهمیدم. ما با هم فرق داریم. ولی همه قوی هستیم.» خرگوشک و خرس کوچولو اخم هایشان را باز می کنند و با صدای بلند می گویند: «آفرین! درسته! درسته!» راستی تو چه کاری را خوب بلدی؟

موشی و خودش

مترجم: هایده کروی

ناشر: انتشارات فنی ایران (کتاب های نردبان)

تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵-۹





● حبیب یوسفزاده
● تصویرگر: لاله ضیایی

شلوارِ فراری





● مریم عاطفی
● تصویرگر: نیلوفر برومند

گوله برفی

برف می‌بارید: تند و تند، زیاد زیاد.
مامان کلاغه دنبال غذا برای جوجه‌اش رفته بود.
چند تا کرم چاق و لاغر پیدا کرد: توی منقارش گرفت و پر زد.
به لانه که رسید، جوجه سیاهش را ندید. هرچه گشت، پیدایش نکرد.
داد زد: «آهای! کسی جوجه سیاه من را ندیده؟»
هیچ کس نبود که جواب بدهد.
یک مرتبه، یک گوله برفی از دور قل خورد و جلوی پای مامان کلاغه رسید.
مامان کلاغه به گوله برفی نگاه کرد گفت: «تو جوجه‌ی من را ندیدی؟»
گوله برفی گفت: «نه، ندیدم! شما چی؟ مامان من را ندیدید؟»
مامان کلاغه گفت: «نه، ندیدم!»
یک دفعه گوله برفی گفت: «ها ها ها پچی.»
برف‌ها این ور پاشید، آن ور پاشید.
گوله برفی، جوجه سیاه مامان کلاغه شد.
مامان کلاغه هم مامان گوله برفی شد.



سرزمین نقاشی

● رویا صادقی

● با همکاری مرکز بررسی آثار

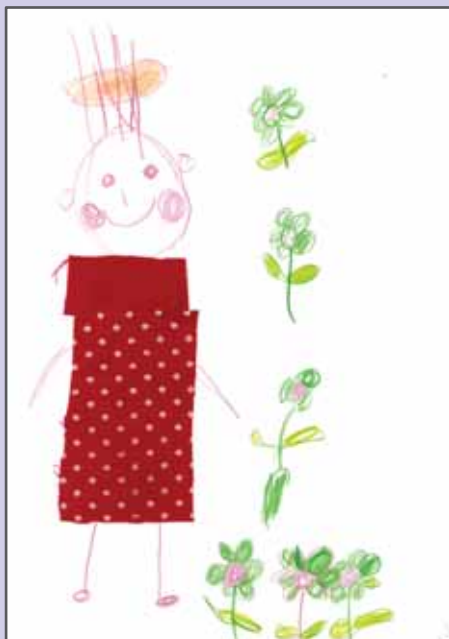
به سرزمین نقاشی خوش آمدی! ولی چرا این جا پر از پارچه های رنگارنگ است؟
یک تکه پارچه ی گلدار، یک تکه پارچه ی راه راه، کنار بقیه ی تکه پارچه ها همگی روی کاغذ
نقاشی آمده اند! اگر گفتی این جا چه خبر است؟

کلریس طاهری



سام فراهانی

آنیلا ریحانی



هلن کارگران





این جا بچه ها کسانی را که خیلی دوستشان دارند، نقاشی کرده اند، ولی موقع رنگ آمیزی لباس ها، با چسب مایع پارچه ها را روی نقاشی ها چسبانده اند.



کسری خیامی



حلیما جعفری



یسنا خیامی

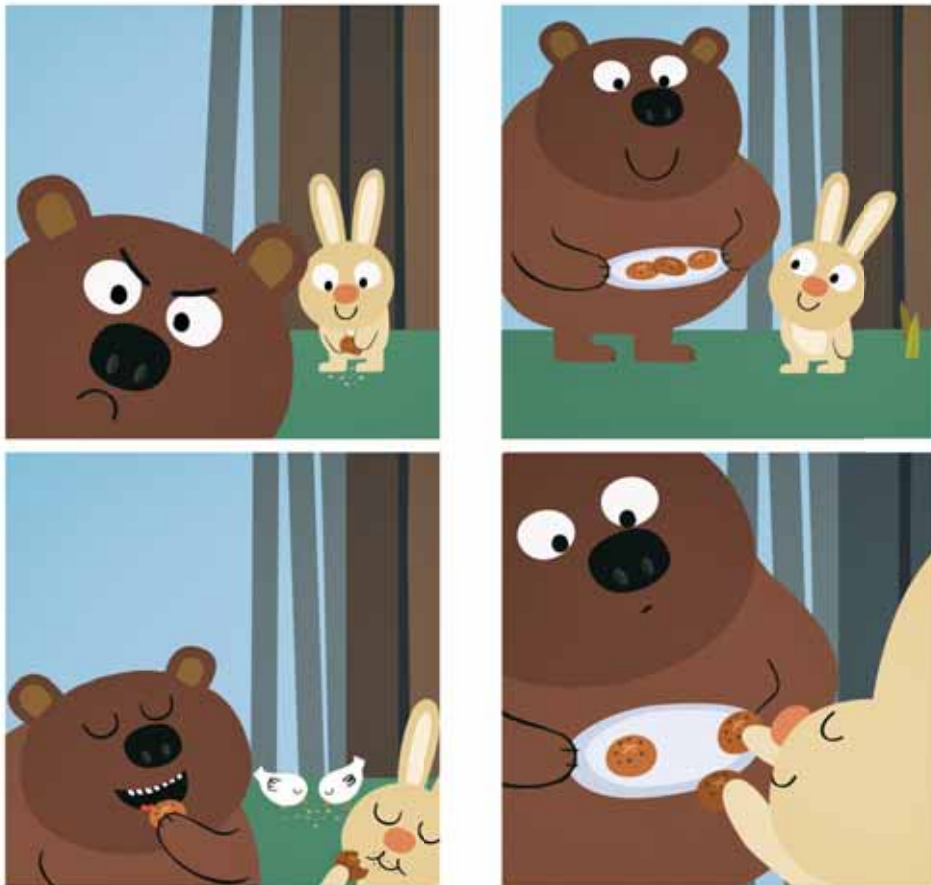


آمنیس رستمی

تو هم شکل کسانی را که دوست داری، نقاشی کن و از تکه پارچه های رنگارنگ برای قشنگ تر شدنشان استفاده کن.
من در سرزمین نقاشی منتظر نقاشی های تو هستم.



داستان به هم ریخته‌ی زیر را تعریف کن.



لاله ضیایی • تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه

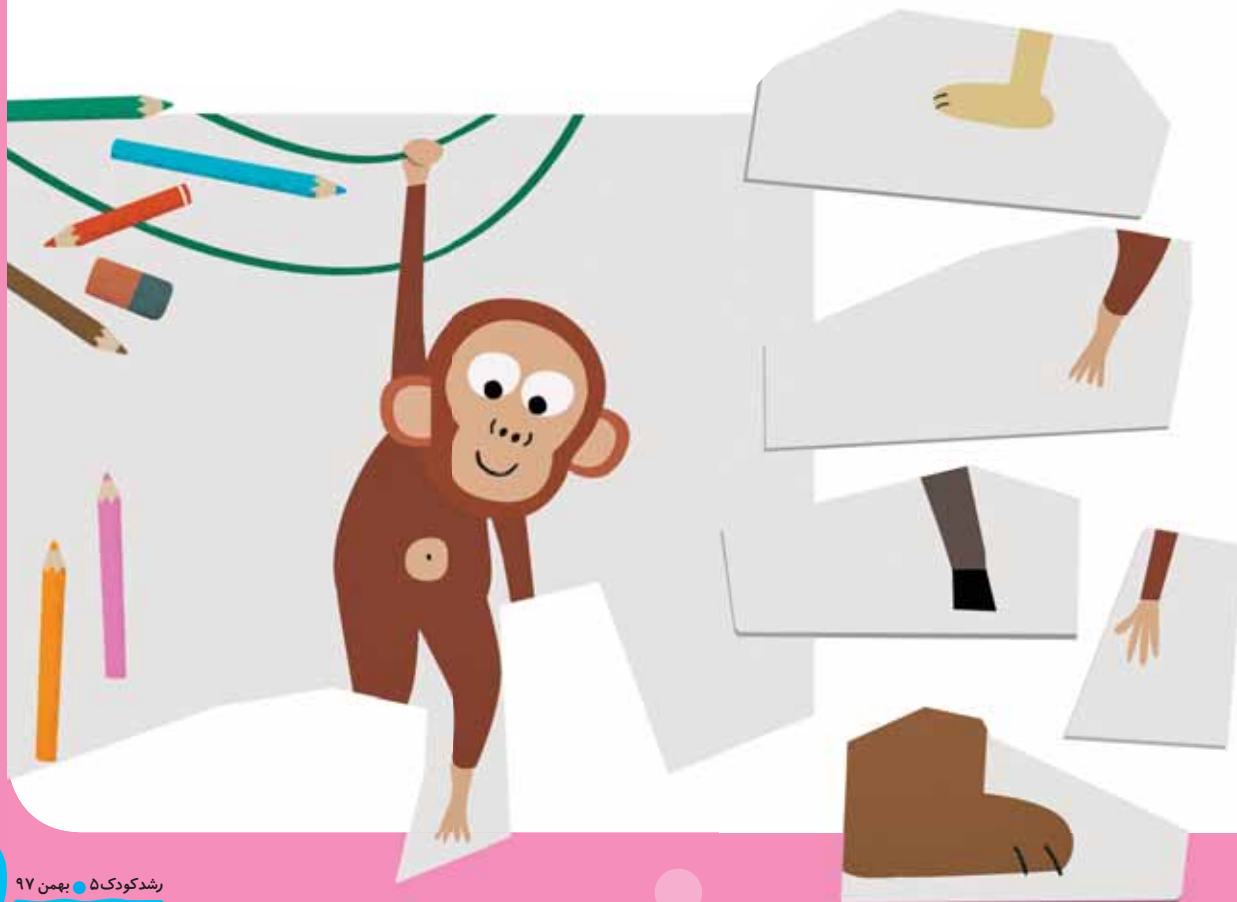
بچه‌ها برای مهمانی آب میوه تهیه کرده‌اند. چند لیوان آب میوه روی میز است؟
لیوان‌های آب پر تقال بیش تراند یا آب سیب؟ چند تا؟
چند نفر آب میوه ندارند؟



به شکل ها خوب نگاه کن و جدول را کامل کن.



تکه‌هایی از این نقاشی جدا شده است. با خط به نقاشی وصل کن.



موشک بادکنکی



● الهه جوادی ● عکاس: فرهاد سلیمانی

آیا همه‌ی چیزهایی که بی‌جان هستند برای این که حرکت کنند به کمک ما احتیاج دارند؟
بیا با هم یک بادکنک پرنده بسازیم.

وسایل لازم: بادکنک، نخ محکم (۲ متر)، نی، چسب نواری، قیچی و دو صندلی هم اندازه.



۱- نخ را از داخل نی نوشابه رد می‌کنیم. اول و آخر نخ را به بالای دو صندلی گره می‌زنیم (طوری که فاصله‌ی دو سر نخ تا زمین یک اندازه باشد).



۲- بادکنک را باد می‌کنیم و با دو تکه نوار چسب به نی می‌چسبانیم.



۳- حالا سر بادکنک را رها می‌کنیم.
بادکنک چه جوری حرکت کرد؟ کدام طرف رفت؟
وسیله‌ای که ساختی چه شباهتی به موشک واقعی دارد؟